

حج در آینه ادب فارسی



کوی آشنا



ره آورد

قرارگاهِ نبی خانهٔ خدا دیدم
ز بند غم دل افسرده را رها دیدم
جهان و آنچه در آن است زیر پا دیدم
برای درد فراوان خود دوا دیدم
ز فخر بر سر خود سایهٔ هما دیدم
مقام و خیف و منا، مروه و صفا دیدم
به درگهش همه حاجات را روا دیدم
من این ملاحظت از دوست بارها دیدم
چو گویمت به کجا رفتم و چه‌ها دیدم!
به عرش رفتم و دیدار انبیا دیدم
کلیم را ز دگر سوی با عصا دیدم
نشان بوذر و سلمان پارسا دیدم
طواف جنّ و ملک را جدا جدا دیدم
مقام آمدن جبرئیل را دیدم

به کعبه رفتم و سیمای آشنا دیدم
چو جان خسته به امّ القری قرار گرفت
چو بال شوق گشودم ز طوس زی حرمین
چو پای خسته به دار الشفای دوست رسید
سر نیاز چو هشتیم به درگه معبود
قدم به وادی مشعر نهادم و عرفات
به سوی قبلهٔ حاجات برده‌ام حاجت
وجود و هستی این بنده از کرامت اوست
از این خرابهٔ تاریک ناکجا آباد
هر آنچه داشت دلم آرزو، فراهم شد
مسیح بود ز یکسوی با دم جان بخش
شدم به یثرب و در آستان ختم رُسل
به گردگنبد خضرای آن حظیرهٔ قدس
کنار منبر و محراب در سرای رسول



نزول وحی در آن خانه بود و آنجا را
به چشم دل به مزار بقیع و خاک اُحد
مظاهر شرف و زهد و پارسایی را
به عمرِ رفته ز کف، چونکه دیده کردم باز
به غیر عشق، که روشنگر خیالم بود
هزار شکر که در این سفر ز جانب دوست
گهر ز دیده فشاندم ز شوق، تا دیدم
هزار چهره دلجوی آشنا دیدم
به خانه علی و خیرة النسا دیدم
همه گناه و همه لغزش و خطا دیدم
هر آنچه در طلبش رفته نا روا دیدم
بسی عنایت و بخشایش و عطا دیدم

«بقا!» مقام رفیع تو را به بزم سخن

ز یمن منقبت حضرت رضا علیه السلام دیدم

کوی آشنا

ای عاشقان که رو به سوی کبریا کنید
آنجا، در آن بلند مقام شکوهمند
آنجا مکان وحدت و وحی پیمبر است
چون سر نهید بر در دولترای دوست
ما دور ماندگان ز دریای رحمتیم
بیگانه را ز دیده مرانید همچو اشک
در پیش دوست، دم زدن از غیر نارواست
باد صبا چو می‌گذرد از دیار دوست
جز عشق آنچه هست به عالم فسانه است
گاهی قدم به کلبه آزادگان نهید
خواهید اگر گره بگشاید ز کارتار
حقّی ست بر شما ز سفر، خاصه این سفر
فکری به حال خویش کنید و گذشت عمر
ذکر خداست حصن امان و فروغ دل
از خانه خدا نظر سوی ما کنید
یادی از این شکسته دل بینوا کنید
یاران دور مانده خود را دعا کنید
جایی برای غمزدگان دست و پا کنید
ما را از آن کرانه رحمت صدا کنید
با یار آشنا دل خود آشنا کنید
جز دوست هر چه هست به عالم رها کنید
دل‌های خود به همره باد صبا کنید
باید که اقتدای بدان مقتدا کنید
از بهر مانه، بهر رضای خدا کنید
از کار مردمان گره بسته وا کنید
با فکر و ذکر، حقّ سفر را ادا کنید
ره را جدا از مردم ناپارسا کنید
روشن روان خویش به ذکر خدا کنید

دل را تهی کنید ز کبر و سر از منی
 آنگاه کعبه رفته و رو بر منی کنید
 جان را صفا دهید ز ایمان و بعد از آن
 از مروه ره سپرده و سیر صفا کنید
 گر بر شما گزند ز سوء القضا رسد
 از او بود نگاه به عین الرضا کنید
 عمر ابد اگر طلبید از خدا چو خضر
 باید گذر به سوی زلال «بقا» کنید

مدینه منوره، آذرماه ۱۳۷۵

غریب دوم مدینه

ایزدی

سلام ای برتر از ایوب صبرت
 سلام ای در صبوری بی قرینه
 تویی فرمانده گردان هستی
 ملک، انسان، فرشته پای بستت
 همه هشیارها مست و تو ساقی
 تو را، زهرا به دامان پرورانده
 خدا چون کرد خوبان را گزینش
 تو شمعی و جهان پروانه تست
 تو خورشید زمین و آسمانی
 تو زهرا و علی را نور عینی
 فلک بر خاک پایت سرنهاده
 تو با یک صلح صدها جنگ کردی
 ز صلحت مُشت دشمن باز گردید
 قیام کربلا مدیون صلحت
 تو پایان داده ای جنگ جمل را
 تو روح روزه معنای نمازی
 که نبود سایبان بر روی قبرت
 غریب دوم شهر مدینه
 تویی سلطان مُلک حق پرستی
 کلید جنت و دوزخ به دستت
 بُود تا حشر آثار تو باقی
 رسول الله، اوصاف تو خوانده
 تو گشتی شمع بزم آفرینش
 تمام قلبها کاشانه تست
 امام دوّم ما شیعیانی
 امید زینبی، عشق حسینی
 زمین در زیر پایت اوفتاده
 جهان را بهر دشمن تنگ کردی
 به مردم کشف صدها راز گردید
 بقای دین بُود مرهون صلحت
 تو رونق داده ای خیر العمل را
 فروغ مشعل سوز و گدازی



تو هستی سبز پوش آل احمد
تو در هر حال باشی با خدایی
مزارت سجده گاه آفتاب است
از این غم بر دل هر شیعه داغ است
جهانی سوزد از داغ غم تو
تو را در خانه‌ات بی‌یار کشتند
به سوی «ایزدی» جانان نظر کن

که باشد خُلق و خویت چون محمد
تو در کشتی احسان ناخدایی
ولی افسوس ویران و خراب است
که قبرت در مدینه بی چراغ است
سیه پوشیده شب در ماتم تو
تو را با آب آتشبار کشتند
تو سوز شعر او را بیشتر کن

کز آن اشعار آتش برفروزد
وز آن آتش جهانی را بسوزد



